

ای خدای پرعطای ذو المنن
واقف جان و دل و اسرار من
در سحرها مونس جانم توئی
مطلع بر سوز و حرمانم توئی
هر دلی پیوست با ذکرت دمی
جز غم تو می نجوید محرمی
خون شود آن دل که بریان تو نیست
کور به چشمی که گریان تو نیست
در شبان تیره و تار ای قدیر
یاد تو در دل چو مصباح منیر
از عنایات بدل روحی بدم
تا عدم گردد ز لطف تو قدم
در لیاقت منگر و در قدرها
بنگر اندر فضل خود ای ذو العطاء
این طیور بال و پر اشکسته را
از کرم بال و پری احسان نما